

Thursday 8 Khordad 1400 04:05 PM

صدای قار قار عجیب کلاغ از وسط حیاط و کنار خوش به گوش های خانم آقا میگذشت میگفت ، بهیچ چکار شده ؟

بیزون گیس سفید و هوران اول سر صبح از اتاق و ایوان بزرگ و اصلی خانه ی منی و کلبی بیرون آمد ، مصائب هایش را انگه به انگه با کوزه و لنگ لنگان با کمک صدای چوبی اش با کمری خمیده بیرون حیاط و به دور آن میروشنید و بزرگ وسط حیاط پورشی زد و بیرون چشمانش سر انداخت هر قدم را با مصائب پیمایش چک میکرد و مصیبتش را خط به خط با صدا مرور میکرد و پیش میرفت ، او هوران که مصائبش به بزرگ عشاقی میخورد ، خم میشد به زحمت آقا برداشته و بر زمین خود بسج میکرد ، در نهایت بیرون اولین پشته آتاق و ایوان جلوی حیاط نشست و بزرگها را بیرون ایوان دخترک اجاره نشین بریخت و به گایه گفت :

سو چون دختر هیچ وقت بزرگ خانه ی شوهر نمیخورم ، بگیش آوایی که تا انگ ظهر بخوانم ، و بگیش ظهر آوایی که خطف شده کن و به قول و قرارم که داده بودن عمل کنن ، مثلا من دگی از این جور مصیبتی نداشته و هیلن و پلانی رو میفهمم ، لانتهم که دارم بهوش هنگام میگم سوتی رو کوزه زور باش ، این دخترک بدقول و فراموشکار به این شرط و شروط به آتاق ایوان صفت و صوابی اجاره کوزه بود که حیاط خانه رو هر صبح به صبح جارو بزنه ، گتو شمعانی دور دور خوشبو رو آب بده ، خون ششمانی بگیره و بیا به واسه من ، و غروب قبل صدای آنگ اکثر از راهپوری خوده ، و یا بنگ

اما از گذشته های مسوده محله فوق جدولی درج خواهد بود روشن
که این مسوده سره هوا و آنگی خوش کم کم دارد انشیده میشه .

عجیب است که همین مثل قبل همانند اسفند روزی آتش شسته تا
سراسیمه بردار شود و جازو را در دست بگیرد و آمد آتش کارهای طب
خانه را انجام دهد ...

خانم آقا با کمی حرکت و فریاد گفته صدای میشتوی همین؟

سکوت...

پوزن که چشمهای شیبند تمام جوانمندی به معنی سکوت خانه جناب
شده ، صدای آفرین بزرگ خستگی دیگر و نشستهش بر سنگ فرش حیاط
بزرگ خانه آنها صدای موجود در آن لحظات است که به لطف گوشهای
عجیب و عواسی هیچ پوزن جنب توجه میکند . سکوت و سکوت ،
چنگ های بلند و گاهوینگاه نظرات آب از فواره بر خاموشی در آب
خوش ، و جود سکوت سنگینی که طفا را تحریف نموده ، پوزن یا
مصاحف پادشاه پلکان ایران مصداقش را لمس میکند تا مصاحف به
آفتاب های پاشنده بلند شهر برآمده میکند و او حاضر جمع میشود که
شهر چایی نرفته و پوزن آفتاب خواب است . او با مصاحف کمی
در آب آفتاب را هول میدهد بلکه مصاحف واضح از بگوش دخترک خواب
سنگین برسد و با که شاید با وزه نور به آفتاب کوچک و بی پهمی او
لاکیر ناچار به میدان شدن شود . پوزن سواکه او معاداً میکند و با
کتابه آماده میدهد و بلند بلند به نوب میکند تا بران بشود .

این سوره خوش اسم زنده اشاره تا شروع به شروع برافش بر روشن
که این سوره با این همه آفتاب و ایران و خوش و درهاتانی بی

میباشد و معمولاً سه تا ۶ این گونه نوزاد زائگان جویان نازده تا یک ماهگی
نوزاد هم زنده نماند. این گونه نوزاد نوزادها آنگاه زنده می ماند چرا
مستطقی نوزاد بیار نماند. این گونه میباید و نوزاد نماند این همه
نوزاد بزرگ خشک نماند آنگاه زنده می ماند چرا حیوانات نیاز به آب و چاروی
نماند. این گونه نوزادها

سکونت طوایف از آن می شد که بیرون برپایش را آماده نمود زیرا
مبارزه نداشت هرگز این همه پوستی های قلعه آمیزش بی جواب نماند ،
معمولاً شون در همان چند جگه ی آبیاری برپای میبند و دستبازچه
نوزادی سر میگرد و با خالی میبندند آنگاه بر چاروبوب چوبی درپ
اتاق زده و میبندند . پورا نماند نوزادها اما نوزادها طایف نوزاد
نماند ، چوپای نماند ، خواستگار نماند ولی هائیس نماند ، شایدم بفرود
شما قبلی میبند نیست و خزینه خورده نماند نماند ، بلکه چشم
معمود و مثل میبند و قدم به شون نماند ، هرچند میبند نماند مردم همه
استند روی آیش نماند ، میبند و همه نماند نماند تا زانو بکا نماند ، بی
بخشی از شون نماند ، تا چشم حسودا کور نماند ، و . . .

شون با پر حریف هائیس معروف است و این سکونت میبند و کتاف
نوزاد نماند یا قارقره هائیس سبب نگرانی بیرون صاحبخانه شده ، این
میبند هر صبح است که خاتم آقا بیاید و شون را با سواکات کتافه آمیز
نماند به سر بگذارد ، ولی ایستاد هیچ جوانی شنبه نماند و فقط خازنه آن
از حضور شون سر خاطر بیرون میروند ، چنین سکونت به گوشه های
بیرون میبند و طویق یک پیش آمد و با نوزاد از یک بلای آسانی است .
خواب های آشفته و نوزاد روح نوزادش طعمگی میبند طویق نماند
آسانی در احوال و احساساتش بودند که سبب نوزادش و نگرانی نماند
چندان او میبندند.

یوزبان صدای رنگ گلشن را شنید و نفس هوش ریخته ، انگ انگان رفته تا لحظات آخر به پای گوشش رسید ، صدای زنده و شیون ، آسوی خط این میانهایی گفت : او - خانم آقا ... او - خانم آقا صوتی؟

خانم آقا گفت : بالا به نور ، خودم ، چو شده؟

... من کارگر خانم ملکی ایلام ، برمدار نوه شورن نسیم ، رنگ زدم رنگی که قرار خواستگاری اجتناب به هم خورده ، زانجا نشد بود شده یی خدا که رفته خوابه یی نور ،

خانم آقا گفت : چو شده؟ منگ چو شده؟

: پسو خانم ملکی رو گفتن و انداختن سمت کوره های اجر بزی ، ماشین رنگ از مشغول های صافکاری رو یی اجازه برداشته بود که امروز صبح برام سمت کوره شعا و مستاجر کون رو قبل از خواستگاری رنگ نظر دیده کاری جعل اینک، تنهین خانم رو سر ضعیف دیده که رفته خانواده و خدای امروز خیلی هم خوشتر آورده بود ، برگشته رفته صافکاری و واسه اومدنش تعریف کرده که خوهین رو اکثری دیده و از آنها عیبی ، خوشگل و خانم بود ، بعدش تا سر ظهوری هوشن ماشین رو بنوازه کاری کرده و ماشین رو بیخیز برداشته رفته ، و آورده ، الانم خبر رسیده که چمدنش رو با صدای دیده پیدا کردن که خارج شهر افتاده بوده و رنگ گرمش هم زده بودن و لحظه ماموراه سمت کوره های اجر بزی رها کرده بودن . الان اینجا همه داریم واسه تسلیت رنگ میزان و پشت خطی داریم ... عیب یوبه عیب

خانم آقا به یاد حرفهای خوهین افتاد و گوشش با گذاشته و یی نصیحت و نصیحت تنهین رنگ به رنگ بر دهانش مرور شد ، طعنان حرفهایی که با

ایجاد از روستای اش در همه حال نقل میگرد. چه زمین فستق ریخته
برگها بدون لخته آب و لخته بیرونی اول چوبی و یا مور سفید و هنگام
راند گرمین سبزی وانه اش تفری . و یا زمین آسمن به خانه یا تان
سنگی در دست و هنگام یا هفتایه از ناختاش و هفتسیر ، نوازش
فرقی نداشت . در همه حال میگذشت که

من طایفه ام بد و نفسی تر اومده . و گزیده که سرخویر میشدم که
میشدم خوب مخلوطه که سرخویر ، و گزیده سر را و دنیا اومدم که
ماترم نصیر ، میسوزد خوب مخلوطه که تان سو یا کنگ خوراقل
بومر ، کافیه انسی یا من همراه ، عمل ، مقدم و هم برانه بشد ،
طایفه اش اومده شد . من واقع نکاش اول . البته زمان ما اولجا هنوز
شهر نبود ، البته هنوز هم نیست . وانه خانل همین من مازندران
(میزبند) اومده که من فرستادن برنج مکتوب خانه . از واقع سر ریگ
هفته ی اول مازباشی (معلی) سقط شد ، فوت کرد و مرد . بعدها گفتن
که انگار وانه خانل مسجوعیت بود و یکی بیزارخورش کرده بود . من
خوشحال بودم که مرده چون نفس دهنوا میگرد و حتی بیگاری
میگذشت از بومر ، بیگاری هم از شیطان دعب مازندران انداخته بودم
توی قوری اش . شمشیر فخرشو بکن واقعا نمده ناکه . (نصحه آورد)
عقب من میگه خیلی حرف زدم بیهوده کن بشم . و گزیده مکتوب مازبرای
مرگ تانبری او رو او بند . شاید از خونگورن برسید که مازبر من
را سقط شد و از دنیا رفت پس چهلون تانبری داشتم ، خوب فضا
اش مفسد . من مازرم که سو شکم داشتم . هنوز میرد بود . توی
روستای ما مد هفتش . وانه همین مازرم هست که بعد از بواج اول
بسم و سوجه که زشون رو میزون میشد و آب تویه میزون سرشون و
بعد بر میگردن از بیرون خانه آمد [عمل] . خوب کجاش بودم؟ اهان
داشتم میگذشت براتون . قبل اینکه دنیا برم . البته من تنها نبودم!!!
موتایی اومدم . فوسم و داشتم . البته اسمش داشتم هست اما

تربطیست. زیاد هم داداش محسوب میشه ، بعدتر شبیه به خواهره از نظر من . عاشق بازیگری و تئاتر و از ایچور -جنگلگ بازیهای . خیلی باهوشه . خاتم اقا بدبختی . البته پشیمانی که سو تداره . ولی خداشو شنیده

چون اولش اون اومده بود ، اینجا نمونه ایها ره اند و شبیه خاتم اقا دنبال به دفتر میبرد میگفته و اومدش به من گفت . البته از وقتی اومدم اینجا دیگه ندیدهام چون خاتم اقا میگه هرچقدر من صافه لوح و پنجه و شورون ظلم ، اون جورجه و هفت -هفت اسمش شاهین هست . به بازی شبیه بوم تکر شباهتی بازی میکرده و نقلی به زن رو داشتش بازی میکرد که پلیس ها به بوم دنبال پویش گرفتیش و صد تا سرقت هم انداختن گرفتیش و وقت زندان ، دیگه ندیدم و نشدیدم اون . شاید رفته خارج یا خایه دورتر . آمریکا جلال یا باز میور تر جلال اونجایی که هست دم ساحل انقام یمن دراز میشن و یکی پشمنی رو بوماد هند رنگ یا پروکسیگرام میخان . اونجا—

خاتم اقا طوق در میور انگاروش است که صدای سینه شدن دروب خواجه پنجم ی انگاروش را نج کش میگفت . یاد دروب باز زیر خواجه رای به هم گوریده . اما دروب بهطور باز شده ؟ آگیدش که آنها مست شهبین بود . بیرون آنرا به سمت زیر زمین میبرد . نو رنگ پایین تر . نصاریش به یک جفت کتانی خورده میخورد . آنها را برداشته و با حسن نصاریش و انداز ی کتربس رنگ و سبب دستش . درمیانه که این میخوانه برای شهبین بافند . آرام با نصاریش روند طرحه به دروب میزنه . شهبین را صدا میگفتا شهبین؟ شهبین چارای دختره؟ او اینجا چرا قایم شد؟ نکته خبر موی خواستگارت رو شنیدی ؟ خوب خبرش به دنیا نبود ، این نقد یکی دیگه . چه فریاده خواستگار . راستش رو بخوای خدا بامروز زیاد اهل خانه و خانواده هم نبود . خاتم مرادی میخوانست زنی بده بلکه سو به راه براد

خانم آقا کورمغان کورمغان اطراف را لمس میکند . صدای رنگ گوشی موبایلی نوزده نوزده زیر زمین سنگوت با میسکتند و خانم آقا ناش هوش میروزد . آرام آرام دممش را بر سطح صاف میز قدمش برپوش میروزد تا دستش به گوش موبایل میرسد . اما گوش قطع میشود . از طرفی هم خانم آقا فریج نمیداند نحوه پاسخ دادن گوش های موبایل لمس چنگونه است . او گوشش را بر دست دارد که صدای تریب حیوانات و ظهورن رنگ خانه یا عجره و خنابوزه ، ظاهره الکافی افراده ، خانم آقا همین برگشت سمت تریب زیر زمین بازش به طرف خویس میپوزد . علم میشود آقا برمیخیزد . او صدای پوزیدن شخصی از دیوار خانه به داخل را به وضوح تشخیص میدهد . کسی تریب را برای زنگی تلفات پاک میکند و چشمن سوزان و افسوز پارس محل مور و ملخ پوزش میاورد داخل حیاط خانه و شروع به تکبیر انگ که انگل ها میکند . بعد زن آرام آرام و با آهستهایی که از شدت ترس به شماره افتاده از پلکان بالا می آید و آید بر پارک خوش میفتشد . اولین چیزی که توجهش را جلب میکند خویس شدن دممش است . این هم از آب بیروز شده بی خوش . خانم آقا روزی از هر کسی میماند که مجال سنگان است آب از آید بی خوشی و بزرگ بیروز شود زیرا طواره و شیر آب نزدیک به خوشی فرود شراب و بسته هستند و سرور شدن آب خوش آنها به یک میمانست.

ظهورن داخل خوش از خوارپوزی ضرورت بدافو جان داده و سامهوانست

مروزد .

خانم آقا باورن آیدشود . دنیا روی سوزن آواز میخورد وقتی میانهود که شخصی داخل خوشی رنگ حرد 75 ساله است و از همه بدتر او بدافووی را بر دست دارد که با آن مقبول به نقل رسیده . و وقتی

مانسوران دایره ی قزل موغانل پسز جوخوم و قزل رسیده ی خانم مرانی
را ردهایی میکنند. به خانه ی خانم آقا میرسد و وارد خانه میشود .
قیانلی نیز خودرویی شامی باشد مقبول را هم کوپچه ی رین بست میزند .
حال گوشتی خوددانی در داستان نوزاد خانم آگاست و در دست توپگرانی
نیز آت فداک ی رنگ مقبول حدود و قنطاریس و سوزی کچول و جویوش
کرافیده و زنجیر طلای پسز مرانی نیز در کورنلی . خانم آقا چا به چا
سگده ی قلبی میکند و پیش از پاسخ دادن به سوالات باخجوری پرونده
فوت میشود .

شهرین سانه لوج و خوش قلب نیز موغانی و مقفود است و هیچگاه
کسی از روی ردهایی نخواهد یافت .

هوزت چسد بیرون جوخلی نیز در خانه ای از ایلام نماند .

تنها گمانه ای این نظریه بود که شاهین برادر موغانو و داخلط شهرین
خواستگار خواهرچری را گشته و به خارج از شهر انتقال داده و خانم آقا
نیز در حمایت از شهرین چنین درگیری از نو با زکدرنگر . از شهرین دفاع
نموده و شاهین را قتل رسانیده . ولی بعد از تحقیقات مشخص میشود
که چسد بیرون موغانی مروری با نام عیبا آک و از مورچین سابقه دار
میرباشد .

ضمناً چه فکر میکنید؟ اسم قاتل بارها در ماسمان گفته شده و تمام
تحقیقات مانجرا بسیار سانه بوده و داستان از رنگ روز قبل را مرور
میکنیم تا بفکر شویمه ی مانجرا شویم.

خاتم آن صیحه المخلوع بر سر انواران ظهور یافته و میگوید:

این خفته به این بزرگی «مختر ناماره» یا که «مخترش از این خیلی هاست
که پلخی و شاخته و بی هنر باز آموختن و گورشون خم نمیشه حیاط
خفته رو جارو بزای این خفته «خبر دم بخت ناماره» آنگه «اره پس
بزا خوانسگار ناماره» این خفته پسته «دوب چوبس و بزرگش قدیم قدیم
خوانسگار صاف میکشید . آکن پس» «مخترش رو ترشی گذاشتن ؟

چوبس یا صفاش چند خبره به «دوب نیمه باز آکن مستاجر زد و گفت :
آکن «مختر» هر پورمه ، مگه با تو ایستوا؟ گفت چوبس پسته آکن گوشت
آزوب ، «آ» یا شو بیستم ، باشو بیا بشین کارت بازی . مگه قرارمون
روز آون که بیار ایجا این نبود که بچای گرایه خفته صفاست هر شب
آون آکن جارو دم «دوب خفته رو روشن کنی ، صیحه آون بگیر و
بازی . حیاط رو جارو کنی ؟ یا بین بیست و سه ؟ برگ صفاک جمع
آرمه آونم برات ، آگشون شمعالی ها رو بزا دم ظهور و زیر آصاب
آب میدروا مگه ایندوایی میسوزا ؟ خسته نشدم از بی ملاحظه کنی
هات ، بلکه دیگه خبرم نمود شده ، و پایستی فکر خفته واسه خوردن
باشی . . . یک هفته هم بود . . .

صدای «دوب چوبس حیاط» حرفهای بزرز را نیمه تازه گذاشت ،
صفاچوش با آن سنگ از آوانی برکنده بود «خلق مصوری با زبان
چوب و رفتار صمیمی اش شروع به دلق زبانی کرد و از صفا ایضا
شروع به شعر خواندن برای بزرز کرد و گفت:

پشم مر و شادمانی شده، با غم و بیخ شادمانی نه . آفرین بود
پروختند . بی بی گل فدات پشم . دل شده رسوای غمت . بی بی گل
فدات پشم . بی تو نامم بر از خانه . بی بی گل یکی از این روزا عیبی که
شکستم بی بی گل . بیگل چرا منو دوست نداشتی بی بی گل . بی
گل فدات پشم . عیبی بی تو چه توام بی بی گل . تو که منو دوست
داشتی بی بی گل . . یکی از همین روزا عیبی شکستم بی بی گل .

دخترک خیره و رنگ آن با درون سفیدی بیخون میگذارد و باز میگوید و
آه بیخون میباید . چشمهای به برگ خشک ها که می افتد از رو
خیره و میگوید :

و ... همین دوست خرافه جو چارو زما ، بین باز چاقم برگ خشک
افتاده و باد زده آورده روی آفران من...

بیخون با سخن پر مهرش میروستاد باد زده آورده که به باد پر بهت نشون
بدم که...

مقایسه بهد

دخترک خرافه را آب چارو کرده گدازها را آب داده و کعب سوخته
سرمه را کوروش میگرد و میروستاد . برگه چمن کمره شما چون بخواب

بشدت ایضا بشنید بافت حروف تارو . سخن چند ساله از

سخن = من و پنج سال

... چند ساله شو میباشی؟

شش سال

... تا الان از من بزرگتر بودی؟

باید... بزرگتر بودی گفتم؟ نه... جوانم نبود... نه... البته که نبودم...
مگره که کور باشم نبودم... چو گفتم؟ ادا هول شدم بخدا، همیشه
سوالتون رو از اجناس پرسیدم...

... تا الان از من بزرگتر بودی؟

نه... خاتم الانبیا نور چشم صفا ای... صفا آج شو همه هستی... صفا
بزرگ مایی... صفا کسی سفید و خرمند این گفتری... صفا دعوت به
شوره... البته از طلا ست... نفس گرم و صدای مثنویست پر از صفات...
رسعت سخاوتندگی و اسعت باوقاست... فکرت پر خیر... صفا کوه
نور... [بمیزان حرفهایش را قطع کرد و گفت:]

تا حالا فکر کردی آنگه به روز غروب میباری هوا و بسبب چراغ
خاموشه باید چکار کنی؟ به کی باید بپوشی؟ بگه از همین دور
بباری و من چراغ رو روشن نیکنم و باز بی خاتم و دوره دور باشی.

شعین بی آنکه متوجه بی سفلیون خاتم ادا شده باشد با ساده تویی گفت:

زکی... خوب این که نم نداره... خودم به نوک یا بیام روی انوارت و
گدازه برق رو روشن میکنم... همین بود مخالفت؟ خوب ایگه کاری
نداره... صبح هم قبل روشن باشی... خودم خاموش میکنم.

شام اقا گفته: «شهرین این شول داری هات لومون، اماره؟» «معمولاً ساده و هیللی، من اقباب لب بومم، بعد من این خونه میروم به خیره.» این وقت چه خانگی میخوانی سوت، کی؟ کی، رو داری بوق پخش؟

شهرین گفته: «نگران نباش، به فکری می‌کنم بومم، خدا بزرگه، خدا اصلاً نگران این نیست، نباش.» خیالت راحت و آسود داشته، تهاوین یا به کسی نگویم که شما مردی؟ یا به وقت خیره تهاو و تهاو، اماره بیرون و با آخرین مرحله اش، خوب بوم دایان شاهین، خان دایانم.

شام اقا گفته: «خدا! این دهنش بوزا اینقدر لوز و شویین مثل داری بو خیاره.» «خنگه بعد یار تکلمه می‌دانا هرگز صحت اون برادر جوت و آقا بیرواروت بی.»

شهرین: «بوزا شام اقا، بی شمه؟ باز کسی پشت سرخ مریخ گفته و شما پشیمون شمری که بوزا بوم به چشمه اقلق مردانی، اچاره داری؟» «خوب داشته من گزابه این ماه رو میدم، بین چهار تا پنجاه هزار لومون هم اقلق یا بومم همزه مارچ، میخوانی بدم بهت، شاید کسین هوزار برکی پیکار کنم تا شما بیرون گیری نشید.»

شام اقا: «اغت و دخترجون جوت، بوزا چه میگی، وقتی من می‌کنم اقباب لب بومم و آگه بومم تکلیف، بی می‌شمه تو تهاو، این جوت؟ رو بی، باسنی یکی، خدا گفته، زانم لال بشه، خدا اون دوز رو تهاو، خدا بهت 20 سال عمر یا جوت بده.»

شهرین با حسودانگی، بوسون اش را زیر گلویش با بغلی گزبه زد و گفت: «خدا اون دوز رو مزارع، شام اقا بوم، ایشا لله، خدا به جوت 20 تا سال»

عمر بود . آهی سازه آن زیر سر ما باشد

بمدان : آه آهی زور سازه بر شعا باشیم .

شهرن : آهی زور سازه زور شعا باشیم .

بمدان از فرط خصایت ، چند سکوات زیر آب فرستاد و کسی شیطان را گفت کرد ، دو همین چنین شهرن متداول چویدن لاجستی بود و به نطق آن نامعلوم سوزی توکج چویی ایوان خیره مانده بود که گفت : حالا این موت که میگید آن هسفترا ؟ خواستگار چیده ؟

خانم آقا گفت : تقصیر ندارم که ، از بزرگی حاضر رالا سوت نیوده

شهرن : باکای سوزم ؟ نه ، من نمیدونم انولم واسنامه بود ، ولی هرچی بود زودی فوت شستی و مرد . حضور هفتده غار اولی مرگید یعنی مردید . آقا متظورم این بود که مرین کرد .

خانم آقا : شعا بیامناترا .

کسی سکوات بفتادار و سپس خانم آقا با حالتی متعجب و متفکر پرسید : آو که گفته بودی دادداشت شاهین کوچیک تود اوت ، چهطور ممکنه اوتواند ؟

شهرن : به سختی . یعنی اینکه اولش من بعد چون خواب بود بچه خاش ، یعنی بچه ها که نه ، متظورم من و شهرن بود . نه

خانم آقا گفت : اسم مرشد درهون که رالا سوت نیوده آا بپزیر واک

بگویی . امروزه اندازه ، عین حال ، ظاهر و باطن همگی، بهیچ وجه که
موزان و با هم آورده ای که چشمن کم سیاست و سادهی ، کاروشی همیشه آورد ،
به خاتم سادات هم واقفیت روز میگم . اصلاً اینموزی بهتر شد ، چون
تمسخت یک نظر زندگی، خوشی که نیست . این وسط کار فقط روز من
داخلم میگویم که راجع بود کلی معروف تصدیق های اکثر و بزرگمائی
آورده بوسم ، آنکه حقیقت روز یکم بودم ، قافله مند بدهد قبل همیشه
تا امروزه بشد

شهری که گوی شده میروند : خاتم سادات کوه ؟ بده قبل چو ؟

خاتم اقا گفتند : منگه یاد اندازی پارسیال روزی که خاتم سادات یا شوهر و
خانواده این اومده بومن اینجا خواستگاری و نو موزا برای آوردن چه
انروزه کنی

شهری یا دهانی ایست باز و منسوب گفتند : منگه اونا اومده بومن
خواستگاری ؟ خوب من چای آوردم ، هم داغ بود هم ایوانی ، قند واسه
هر کدوم یکی به بونه جداگانه برای کسبه ای گذاشته بودم کوی
نعلبانی . چه انروزه کنی ؟

خاتم اقا : اونا چون نمده اند ، خیال کنی چون چشمام سو اندازه و
تیمبرام پس دنگه تایلومم و یا به گوشم میروند ؟ خوب خیر دارم
چه نمده کنی به آب دانی

شهری : واکه بختا اینمواستام باید بهن آب بدم ، تو ضمن دسته گل که
نصت من نبود ، نصت شوهر خاتم سادات بود .

خاتم اقا : اون گل رو نمیکم . اوناو میگم که همین وروده به اتاق یا

سپس بزرگ چای گفتی: والله ، کی جان میگذرد؟ معظم با یات عرب
چون اقلی رو باز کردند و وقتی رسیدی داخل اقلی ، با قدرت عرب رو
هول دادی یعنی ..

ظنون که داخل اعداء و از حضور خارجیه ان روز به سر حقوق اعداء اضافه
نوشته و بر حقوق میگویند: اود ، اود اقلن نامم اعداء ، شما چه خوب
دانید ، بعد رسیدیم که شام اگه قرآنی واسنن زودتر بکن تا من بیشتر
تان بگیرم...

صدای رنگ اونگ دار شده راس ساعت هشت صبح را نظام میکند و
شعبه میگویند: وائی امروز شد ، فعلا تصور تا بریم من کار تمام ، اهنی
شد و بیست سال فوت روز یکی شعر سالک و سازه ات زیر ما پاشه و
اهنی اهنی اهنی اهنی ، من بریم بوس بوس

بعد ساعت بعد

حاشیه تهران

دانشی ارمز کرد و مفرک با اهنی ارمز سوار شد ، راننده با اهنی
مخترمانه ای پرسید: تا کجا اشراف میرید ؟ چون من تا شانزده بیشتر
نمیرم

مفرک با که لجه ای عرب پرسید : اونجا ک گفتید نزدیک به تهران؟

راننده ناگهانی در ایله انراخت و گفت: جاده ساوه بهش میگن ، وای
من مسیر تهران و اسلامشهر

دخترک با تعجب گفت: «آیا مگر اسلام دین و ایمون نبوده؟ آن زن شهر
شماره ۲ من تا این خط پیمانه میخوام برم تهران. خیابون افروزها

دخترک: بعد راننده پرسید: از روستا یا این؟

دخترک با صدایی شگفتان و آنا اطوار این سخن طبعی گفتند: آره . هیچ
کجا یاد نیستی . ایستگاه هواست. بهم میگن هواها توره . . خیلی روزها
آهن جاده دارم میام . کلی ماشین های جور و ناچور نشستم . حتی از این
ماشین گنده ها که پنجاه تنگ میوزن . از هواها هم نشستم .
آهروسی نشستم ولی گفت: بیط . من نداشتم . گفت: پول بیط . من
نداشتم . پیمانه ام کور

راننده گفت: بی پول نشستم ازهنی از روستا یا این؟ این خیابون
افروزها ۲ مگر کافالرمیزی هستی؟ کی رو داری خیابون افروزها ۲

دخترک: خوب اونانی پول نداشتم ولی هر ماشینی نشستم . اخوان بهم
پول دادن و پیمانه ام کورن . البته بعضی بعضی که پول ندانن بهم .
آهه دارم میرم تهران . واسه وصیت نامه اقا بود هم مرگش . بهم گفت
پرو نیال آرزوهاش .

راننده : آید میخوانی بازیگر باشی؟ مگنسه رو سر پرده بی سیمه برانن .
برمت میگویم ؟

دخترک: آهه من که سواد ندارم . میخوانم بوم سفارت . بوم خارج . . .
میگم سفر میگویم فقط به کلیسای امانتت آوردم یا خودم آهه میخوام یاد
شد بعداً کلیسای بوم .

زانکه پوزخمدی زه و پرسید: ده انوم انور میخوای بوی؟

دخترک: «فلا انصوب نگرانم خبخوام بوم نور دورا که دم ساحل
لجده دواز میگذرن یکن ماسازخون بده استغو لمدونم ولی من
بوم بوره سمع خارج نیست. امیرکا یا شاید ... زانکه من انکه
او بوی کند ننگهش به آینه بقل گفت:

گوتم شناسی پاده منگبه دازه انکوب میگه مارو. همن نور والا
میرانه. اشطی شناسه

دخترک نگاهش کرد و گفت: «اندا که نیست ولی خب ولت زاده
اندا میبینم.

زانکه پادشاه را دوری توکل گذاشت زه بقل و گفت: «بفرما. پیمده شو.
گرایه ام نمیخوام خیر پیش. خرقاب باش و خالاکه سمع آرزووات بوم

دخترک لطفش بر پیمده شدن پیمده معمار زه و چهار انگش پیمده
هزار تومنی گذاشت روز بجهه انمول زانکه و با صدایی شنیدار و
بمراه گفت: «نور دات رو خونوی.

دقایش بده برون مانیس شناسی پاده

زانکه: «کجا میری این ولت روز؟

دخترک با تغییر لحن محراب و خنده گفت: «شما کجا میری جوان؟

زاننده یا نگاهی هیز و جنتان هانی نیز آورده گفت: من هریم دلا باغها
شما هم میرا؟

دخترک گفت: بروم بیروم . شما چقدر تویول داشته ای . سوره ای یا
ننگ . چه ماضین شیکان داری ...

ایم سلامت بعد . سمعت کورده غایر آهر بزی ...

زاننده را با دستانی از پشت بسته شده و زگی بروده شده و گردانی
شویان یا توانست گفت بود . آخ خ خوب استگزی ...

و . از ماضین بیرون آتیا شده شد . و پسرک در حالیکه درانیکش را با
پشت بست و آنگ میگرد . گفت : خوب است روز خوبی .

میسی زه به نزل چایده و شعراء کیف بیول و سوزایل

بسر طیب بود که سر گراز درانگر با جا شخصی درگیر و زانعی شده بود و
به خانه بازگشت تا در زیر زمین هوا کشی و ماضین را برآورد و چاکو را از
دانشی بیرون برآورد . اما به شخصی خارج کردن چاکو . سوزایلی شروع
شده و او از شدت خونریزی جان نمانده بود ...

بازار
بنداره نوپسی، از شهروز براری، هیولانی
فن بهروز، کانون نوپسندگان گیل
هرگانه سروش
کارگاه داستان نوپسی، اهالی
تیرماه ۱۳۹۹، گیلان، روستا _ فرهنگ، صنعت، پول، عراق، صنعت، راست
هرگانه سروش
۰۱۲۰۰۳۳۹۰۰۳

کارگاه داستان نوپسی
شهرروز
براری

